دورنما

دکتر سید نعمت‌الله عبدالرحیم‌زاده

ماکرون می‌خواهد اهرم «ناتوی تجاری» را از دست ترامپ بگیرد

گل «دوگلی» ماکرون به امریکا

مصاحبه اخیر رئیس جمهور فرانسه امانوئل ماکرون با روزنامه انگلیسی اکونومیست بحث و جدل در مورد ناتو را گرم کرده است. این حرف ماکرون که ناتو دچار مرگ مغزی شده، واکنش سریع برخی متحدان غربی فرانسه از جمله امریکا، آلمان، لهستان، ایتالیا و لوکزامبورگ را به دنبال داشته که سعی کرده‌اند با اعلام حمایت از ناتو، به انحای مختلف جواب او را داده باشند. این واکنش‌ها در حالی است که امریکا هنوز هم تلقی انتقادی خود را نسبت به متحدانش در ناتو دارد تا آنجا که مشاور امنیت ملی امریکا دوباره دیگر کشورهای عضو ناتو به خصوص آلمان را مورد هدف انتقاد خود قرار داده و مدعی شد این کشورها به تعهدات خود عمل نمی‌کنند. به همین علت است که انتظار می‌رود بحث در مورد ناتو و چگونگی حضور اعضای این پیمان نظامی در آن طی روزهای آینده جدی‌تر مطرح شود چراکه قرار است نشست سران این پیمان تا کمتر از سه هفته بعد در لندن برگزار شود و تمام این اظهارنظرها به نوعی مقدمه‌چینی برای آن نشست است.

مسئله ناتو

صورت مسئله ناتو بارها از سوی دونالد ترامپ، رئیس جمهور امریکا، و دیگر مقام‌های امریکایی مطرح شده و اخیراً هم رابرت اوبرایان در برنامه رودررو با ملت از شبکه خبری سی‌بی‌اس، این مسئله را تکرار کرده است. او در این برنامه بر اهمیت ناتو برای امریکا تأکید کرد اما در عین حال از اختلاف به وجود آمده در مورد پرداخت هزینه‌های دفاعی گفت. اوبرایان از آلمان و دیگر کشورهای عضو ناتو انتقاد کرد که حاضر به هزینه عادلانه برای امور دفاعی خود نیستند در حالی که امریکا با پرداخت چهار درصد خود در این اتحادیه از سال ژانویه ۲۰۱۷ و با روی کار آمدن ترامپ، مبلغی به میزان ۱۰۰ میلیارد دلار برای هزینه‌های دفاعی ناتو پرداخته است. او نابرابری در پرداخت هزینه‌های ناتو را ناعادلانه توصیف کرد و گفت: «این حق مالیات‌دهندگان امریکایی نیست که به دفاع از کشورهایی بپردازند که خودشان برای امور دفاعی‌شان هزینه‌ای نمی‌پردازند.» هر چند این سخنان برای مخاطبان اروپایی حرف تازه‌ای نیست اما مطرح شدن موضوع پرداخت هزینه‌های دفاعی در مقطع فعلی گویای این نکته است که امریکا و به خصوص شخص ترامپ به دنبال جدی‌تر شدن این موضوع است تا این که از آن در نشست آتی لندن نتیجه‌ای به دست بیاورد. ترامپ قبل از ورود به کاخ سفید مسئله پرداخت هزینه‌های ناتو را یکی از موضوعات اصلی انتخاباتی خود عنوان کرده و همان موقع هم این گمانه‌زنی را به وجود آورده بود که او قصد دارد امریکا را به این بهانه از ناتو خارج کند. هر چند ترامپ اقدام جدی در این زمینه کرده اما انتقاد خود را هم کنار نگذاشته تا بتواند سر فرصت از این موضوع بهره‌برداری سیاسی کند و به نظر می‌رسد حالا فرصت این کار فرارسیده است. او در عرصه بین‌الملل از کره شمالی و چین گرفته تا ایران و خاورمیانه و حتی امریکای جنوبی و ونزوئلا دستاوردی نداشته تا برای مبارزات انتخاباتی سال آینده از آن استفاده کند و حالا به نظر می‌رسد نوبت به ناتو رسیده تا با تحمیل شرایطش به اعضای آن بتواند امتیاز تبلیغاتی برای سال آینده به دست بیاورد.

رویکرد فرانسوی

هر چند عبارت «مرگ مغزی ناتو» در سخنان ماکرون تند و جنجالی به نظر می‌رسد اما دلایل او تا این حد تند نیست و حتی می‌توان گفت شبیه سخنانی است که از سوی دیگر شرکای اروپایی او هم گفته شده است. این که او در مصاحبه با اکونومیست از بی‌اعتمادی به امریکا می‌گوید و این که «کشورهای اروپایی دیگر نمی‌توانند بر امریکا جهت دفاع از ناتو متکی باشند»، حرف تازه‌ای در میان سران اروپایی نیست چنان که فرانک والتر اشتاین‌مایر، وزیر خارجه سابق و رئیس جمهور فعلی آلمان، در سال ۲۰۱۷ و با اظهار نگرانی نسبت به سخنان ترامپ گفته بود: «اروپائیان اینک دریافته‌اند که دیگر نمی‌توان به امریکا اعتماد داشت و خود باید امنیت خود را به طور مستقل تأمین کنند.» دونالد توسک، رئیس شورای اروپا، هم نسبت به فشار ترامپ برای افزایش هزینه‌های نظامی ناتو هشدار داده بود و گفته بود این کار ترامپ می‌تواند «منجر به فروپاشی این سازمان شود.» شاید به این جهت باشد که ینز آزلبورن، وزیر خارجه لوکزامبورگ در مصاحبه روز دوشنبه گذشته خود با روزنامه اتریشی وینر تسایتونگ گفت «به ماکرون حق می‌دهد تا از مرگ مغزی ناتو سخن بگوید.» در واقع، ریاست جمهوری ترامپ و مواضع یک‌جانبه‌گرایانه او باعث رشد بی‌سابقه بی‌اعتمادی اروپایی‌ها به امریکا شده و این چیزی است که اروپایی‌ها کم و بیش به آن آگاه هستند اما این ماکرون بوده که رویکرد خود را جدی‌تر از دیگران مطرح کرده است. او بی‌پرده می‌گوید «دونالد ترامپ ناتو را به عنوان یک پروژه تجاری و یک انحصار تجاری می‌بیند؛ بهانه‌ای برای خرید اجناس امریکایی. فرانسه چنین چیزی را امضا نکرده است.» روشن است که حمله ترکیه به شمال سوریه، همدستی امریکا با ترکیه و عدم هماهنگی با دیگر اعضای ناتو از جمله فرانسه مواردی هستند که باعث دلخوری ماکرون شده‌اند و خود او هم در این مصاحبه به نوعی متذکر این موضوع شده اما باید توجه داشت که رویکرد انتقادی به ناتو در فرانسه چیز جدیدی نیست و در واقع، ریشه در سیاست شارل دوگل نسبت به ناتو و فرماندهی نظامی آن دارد. دوگل در ۷ مارس ۱۹۶۶ خروج رسمی فرانسه از فرماندهی فراگستر نظامی ناتو را به این نحو به لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت امریکا اعلام کرد: «فرانسه بر خود لازم می‌داند حق اعمال حاکمیت بر سراسر سرزمین خویش را بازیابد که اکنون حضور دائم عناصر نظامی متحدان و یا استفاده معمول از آسمان این کشور ((چنین حقی را)) خدشه‌دار کرده و ناگزیر است تا به مشارکت خود در ستادهای فرماندهی فراگیر پایان دهد و نیروهای خود را دیگر زیر فرمان ناتو نگذارد.»

فروپاشی ناتو؟

نامه دوگل به رئیس جمهور امریکا در آن زمان حتی در خود فرانسه هم مخالفان و موافقان زیادی داشت تا آنجا که رسانه‌های نزدیک به جناح راست میانه او هم از تصمیمش انتقاد کردند. با وجود این، رویکرد انتقادی به ناتو با دوگل گره خورده و هنوز هم آثار آن قابل مشاهده است از جمله یادداشتی به قلم سرژ حلیمی در نشریه لوموند دیپلماتیک تحت عنوان «ناتو تا به کی؟» او در این مقاله از سلطه تحقیرآمیز نظامی واشنگتن بر اروپا می‌نویسد که ناتو ابزار تحمیل این سلطه شده و دبیر کل ناتو ینس استولتنبرگ را هم به عنوان «تونی بلر نروژی»، عروسک خیمه‌شب‌بازی امریکا می‌نامد و در ادامه می‌نویسد: «اگر شارل دوگل با ملحق شدن انگلستان به بازار مشترک مخالفت می‌کرد، واهمه داشت که این کشور به اسب تروای امریکا در قاره پیر تبدیل شود اما ایالات متحده از برگزیت هیچ واهمه‌ای ندارد چراکه پس از گذشت چندین دهه، اتحادیه اروپا مدت‌هاست به اصطبل امریکا تبدیل شده است.» آیا ماکرون قصد دارد فرانسه را از این اصطبل امریکایی خارج کند؟ از ظاهر سخنان ماکرون چنین برمی‌آید که او با تشخیص مرگ مغزی ناتو به دنبال این است که مسیر دوگل را ادامه داده و با احیای استقلال عمل فرانسه در مقابل امریکا، این کشور را از به قول سرژ، اصطبل امریکایی خارج کند. با وجود این، احتمال دارد سخنان ماکرون تنها مانور سیاسی در مقابل ترامپ و دار و دسته‌اش از جمله مایک پمپئو، وزیر خارجه امریکا، باشد که از قضا او هم از فروپاشی ناتو می‌گوید البته به روش خاص امریکایی خود. پمپئو یک روز بعد از مصاحبه ماکرون در آلمان و به مناسبت فروپاشی دیوار برلین گفت: «اگر کشورها فکر می‌کنند می‌توانند بدون تأمین منابع مورد نیاز برای ناتو و بدون عمل به تعهدات خود، از منافع امنیتی آن استفاده کنند، احتمال بی‌اثر یا منسوخ شدن ناتو وجود دارد.» به عبارت دیگر، مرگ مغزی ناتو در سخنان ماکرون می‌تواند نوعی پیش‌دستی در مقابل امریکا و این دست اظهارنظرهای مقامات آن قبل از نشست لندن باشد. ماکرون به این وسیله به طرف امریکایی هشدار می‌دهد که با طرح منسوخ شدن ناتو نمی‌تواند شرکای اروپایی‌اش را تهدید کند و از آن به عنوان اهرمی برای فشار بر آنها استفاده کند زیرا از دید اروپایی‌ها هم ناتو دیگر کارکرد سابق را ندارد. ماکرون در مقابل این تهدید امریکا «ایده پروژه اروپایی» را مطرح کرده و معتقد است اروپا باید بیدار شود و متوجه این نکته بشود که «اگر همانند یک قدرت جهانی عمل نکند، از بین خواهد رفت.» اشاره ماکرون به پیشنهاد سال گذشته او برخی از متحدان اروپایی‌اش برای تشکیل ارتش واحد اروپایی در سال گذشته است. هر چند اتحادیه اروپا همکاری ساختاری دائمی موسوم به پسکو، Permanent Structured Cooperation (PESCO)، را دو سال قبل راه انداخت تا بر اساس معاهده لیسبون زمینه همکاری‌های نظامی بین اعضای اتحادیه فراهم شود و در کنار آن صندوق دفاعی اروپا یا ای‌دی‌اف، European Defence Fund (EDF)، را با بودجه ۱۴ میلیارد یورویی به راه انداخته اما باید توجه داشت که هنوز خود را در آن مرحله‌ای از استقلال عمل نمی‌بیند تا بتواند مهار امنیت خود را از دست امریکا بگیرد و به این جهت است که برخی از مقام‌های اروپایی ترجیح می‌دهند تا رسیدن به آن مرحله در ناتو بمانند اما ماکرون با توجه به مرگ مغزی ناتو یا قصد کامل کردن پروژه دوگل را دارد یا این که دست‌کم می‌خواهد ابتکار عمل را از امریکا بگیرد تا دیگر نتواند با فشار بر اعضای ناتو در این پیمان یکه‌تازی کند.

رویکرد

محمود حکیمی

وقتی کاپیتالیسم وحشی روند تبعیض‌زدایی را متوقف می کند

کودتای نئولیبرال‌ها در بولیوی

اوو مورالس در سال ۲۰۰۸ قبل از رسیدن به قدرت گفته بود: «بدترین دشمن بشریت کاپیتالیسم (امریکا) است. این چیزی است که باعث برانگیخته شدن شورش‌هایی نظیر شورش ما می‌شود، شورشی علیه یک سیستم، علیه الگوی نئولیبرالیسم که مظهر کاپیتالیسم وحشی است.» شاید او موقع گفتن این حرف تصورش را هم نمی‌کرد که خودش گرفتار شورشی شود که توسط همین کاپیتالیسم وحشی به راه افتاد و باعث کناره‌گیری او از مقام ریاست جمهوری شد. حالا او راهی مکزیک شده تا از پناهندگی سیاسی خود در این کشور استفاده کند یا به قول خودش دور جدیدی از مبارزه را شروع کند تا با قدرتی بیشتر به بولیوی بازگردد. شکی نیست که او دست از مبارزه برنخواهد داشت چراکه هم انگیزه این کار و هم حامیانی قابل توجه در داخل بولیوی دارد اما مسئله فعلی این است که بولیوی بعد از کنارگیری او از قدرت در چه مسیری قرار خواهد گرفت. شورش‌های فراگیر چند روز اخیر نشان داده که دست‌کم نمی‌توان در کوتاه‌مدت امیدی به آرامش در بولیوی داشت و حتی احتمال دارد بولیوی بعد از یک دوره آرامش دوباره در دوره‌ای از آشوب فروغلتد.

همه‌پرسی دردسرساز

انتخابات ریاست جمهوری بولیوی در ۲۰ اکتبر برگزار شد. این چهارمین باری بود که مورالس در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کرد. او نخستین بار در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ شرکت کرد و هر چند نتوانست به پیروزی برسد اما با قرار گرفتن حزبش به نام جنبش برای سوسیالیسم، Movement for Socialism (MAS)، در رتبه دوم توانست شکست قابل توجهی به احزاب سنتی وارد کند. آن موفقیت پیش‌درآمدی بود برای پیروزی در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ که مورالس در آن انتخابات توانست ۵۳/۷ درصد آرا را به دست بیاورد در حالی که نفر بعد از او جرج کوایروگا تنها ۲۸/۶ درصد آرا را به دست آورده بود. مورالس با آن میزان آرا توانسته بود نخستین فرد بعد از ۴۰ سال باشد که در بولیوی اکثریت مطلق آرا را به دست می‌آورد. این تنها یک پیروزی قاطع برای مورالس نبود بلکه شروع دوره‌ای بود که نزدیک به یک دهه و نیم طول کشید و مورالس در تمام این مدت یکه‌تاز عرصه سیاست بولیوی بود. با وجود این، همه‌پرسی تغییر قانون اساسی در فوریه ۲۰۱۶ نقطه تعیین‌کننده‌ای برای دوران حاکمیت مورالس و جنبش سوسیالیستی او در بولیوی بود. هدف از آن همه‌پرسی این بود که با ایجاد تغییراتی در قانون اساسی محدودیت شرکت در انتخابات برای مورالس برداشته شود و او بتواند برای چهارمین بار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند. ۵۱/۳۳ درصد از شرکت‌کنندگان در آن همه‌پرسی به تغییر قانون اساسی پاسخ منفی دادند و بنابر این نتیجه، مورالس نمی‌توانست در انتخابات ۲۰ اکتبر شرکت کند اما دادگاه قانون اساسی بولیوی در نوامبر همان سال، برخلاف نتیجه همه‌پرسی، اجازه شرکت مورالس در این انتخابات را داد. نتیجه آن همه‌پرسی و این حکم دادگاه قانون اساسی زمینه‌ای را به دست کاپیتالیسم داد تا از عوامل خود برای به چالش کشیدن انتخابات ۲۰ اکتبر بهره‌برداری کند.

کودتای اکتبر

شکی نیست که اعتراضات بعد از انتخابات ۲۰ اکتبر نه یک خیزش مردمی بلکه محصول برنامه‌ای حساب‌شده از سوی کاپیتالیسم برای سرنگون کردن مورالس و از بین بردن میراث یک دهه و نیم از حکومت او بود. در واقع، مورالس در این مدت توانسته بود نسبت به زمان به دست گرفتن قدرت در سال ۲۰۰۵ چهره‌ای متفاوت از بولیوی خلق کند. آمارها نشان می‌دهد ۶۰/۶ درصد از مردم بولیوی در سال ۲۰۰۵ از فقر نسبی رنج می‌بردند که این آمار در سال گذشته میلادی به میزان ۳۴/۶ درصد کاهش یافت و فقر مطلق در سال ۲۰۰۵ به میزان ۳۸/۲ درصد رسیده بود که این میزان به حد ۱۵/۲ درصد در سال ۲۰۱۸ کاهش یافت که کاهشی بیش از نصف سال ۲۰۰۵ بود. ۳۵ درصد از مردم بولیوی در سال ۲۰۰۵ جزو طبقه متوسط این کشور بودند اما این میزان در سال ۲۰۱۸ به ۶۲ درصد رسید که نشان‌دهنده رشد اقتصادی خانوارهای بولیویایی در این مدت است. در واقع، بولیوی طی قریب به یک دهه و نیم از حکومت مورالس برخوردار از رشد اقتصادی ۴/۹ درصدی بوده که طی سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ بالاترین میزان رشد اقتصادی را در منطقه امریکای جنوبی به خود اختصاص داده بود. به همین جهت بود که بانک جهانی بولیوی را از سال ۲۰۰۶ به این سو به عنوان دارنده بالاترین نرخ رشد اقتصادی دانسته بود و رتبه آن را بالاتر از اقتصادهای بزرگ منطقه همانند برزیل و آرژانتین دانست. این میزان از رشد اقتصادی چشمگیر باعث شده بود تا مورالس بتواند از بولیوی الگوی قابل توجه پیشرفت را در کشورهای منطقه به نمایش درآورد. باید به یاد داشت که بولیوی یک سال قبل از به قدرت رسیدن مورالس در چنان وضعیتی بود که نیازمند دریافت کمک‌های خارجی و گرفتن وام بود و در واقع، شورش‌هایی که در سال ۲۰۰۵ منجر به سقوط رئیس جمهور وقت، کارلوس مسا، شد ناشی از وضعیت نابسامان اقتصادی بود. از سوی دیگر، وضعیت نابسامان اقتصادی بولیوی بی‌ثباتی سیاسی را تا قبل از روی کار آمدن مورالس به وجود آورده بود به نحوی که تنها در طی یک دهه، شش رئیس جمهور در این کشور به قدرت رسیده بودند. مورالس بر خلاف آن دوران ثبات اقتصادی و سیاسی را در بولیوی ایجاد کرده بود و توانسته بود با تکیه بر این موفقیت در داخل کشور، نقش قابل توجهی در منطقه داشته باشد.

کودتای کاپیتالیستی

مورالس از همان ابتدای به قدرت رسیدن وارد جبهه ضدامریکایی شد و این کار در آوریل ۲۰۰۶ و با پیوستن به اتحادیه‌ای به نام جایگزین بولیواری برای امریکای جنوبی، Bolivarian Alternative for the Americas (ALBA)، انجام شد. این اتحادیه بین سه کشور کوبا، ونزوئلا و بولیوی منعقد شد تا این که جایگزینی باشد برای طرح‌های تجارت آزاد امریکا در منطقه امریکای جنوبی. سه کشور با این اتحادیه پیوندهای نزدیک اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بین خود برقرار کردند به نحوی که کوبا توانست به واسطه این پیمان فشار بحران اقتصادی خود را بکاهد، کلیه تعرفه‌ها بر کالاهای ساخت بولیوی برداشته شد و ونزوئلا توافق کرد تا تمامی منابع انرژی مورد نیاز بولیوی را در اختیار آن قرار بدهد تا در خصوص توسعه صنایع پتروشیمی به این کشور کمک کند. مورالس آن موقع گفت که نشستش با رهبران کوبا و ونزوئلا نشستی بین سه نسل از سه انقلاب بود: فیدل کاسترو با انقلاب ۱۹۵۹، هوگو چاوز با انتخابات ۱۹۹۸ و خود او با انتخابات سال ۲۰۰۵. مورالس با برنامه تور جهانی پیوندهای سیاسی بولیوی با کشورهای امریکای لاتین را توسعه داد که به خصوص می‌توان در این مورد به روابط نزدیک او با لولا داسیلوا و جانشینش دیلما روسف در برزیل اشاره کرد. با توجه به این نقش مورالس در امریکای لاتین است که مارتین سیواک، روزنامه‌نگار مشهور آرژانتینی، در سال ۲۰۱۱ او را «مشهورترین چهره بولیویایی در جهان» معرفی کرد که «نقشی ماندگار در تصور جهانی خواهد داشت.» شکی نیست که این نقش برای نظام کاپیتالیستی و به خصوص امریکا قابل تحمل نبود و به گفته سیواک، مقام‌های امریکا با ادعاهایی نظیر «قاچاقچی مواد مخدر» یا «تروریست»، به او حمله می‌کردند. اتفاق نظر احزاب چپ‌گرا در امریکای لاتین به وقوع کودتا در بولیوی نشانه‌ای روشن از این اتفاق است چراکه این احزاب تجربه‌ای دیرینه در این زمینه دارند و به خوبی می‌توانند وقوع کودتا را تشخیص دهند به خصوص این که بدون دخالت ارتش و پلیس بولیوی بر کناری مورالس ممکن نبود.

به این ترتیب، نظام کاپیتالیستی در نهایت توانست با انجام یک کودتا مورالس را از قدرت برکنار کند و این به معنای بازگشت راست‌گراها به قدرت و احیای برنامه‌های اقتصادی نولیبرال در بولیوی است. حتی اگر وضعیت آشوب و هرج و مرج فعلی در کوتاه‌مدت پشت سر گذاشته شود، شکی نیست که این برنامه‌های نئولیبرال در بولیوی نه تنها دستاورد نزدیک به یک دهه و نیم مورالس از ثبات رشد اقتصادی را بر باد خواهد داد بلکه باعث خواهد شد شکاف طبقاتی باز در جامعه بولیوی نمودار شود. آلیور بالچ در مقاله هفتم مارس خود در نشریه انگلیسی گاردین از سرمایه‌گذاری دولت بولیوی در زیرساخت‌های اساسی به عنوان یکی از دلایل موفقیت این دولت در کاهش نابرابری اجتماعی یاد کرده بود چنان که بولیوی در سال گذشته ۶/۵ میلیارد دلار برای تأسیس مدارس، بیمارستان‌ها، نیروگاه‌ها، برق‌رسانی، آبرسانی و مواردی از این قبیل هزینه کرده بود. این رقم در سال ۲۰۰۵ تنها ۶۲۹ میلیون دلار بود که با بازگشت نئولیبرال‌ها باید انتظار همین رویکرد را برای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های اساسی داشت. به بیان دیگر، برکناری مورالس از قدرت تنها یک چرخش سیاسی در بولیوی نیست بلکه مهم‌تر از این، چرخش مبنایی در اقتصاد و رفع تبعیض‌های اجتماعی است که با این چرخش شکاف طبقاتی عمیق‌تر شده و باز بولیوی را به دوران آشوب قبل از مورالس می‌کشاند. با توجه به این نکته است که می‌توان گفت بولیوی بعد از نزدیک به یک دهه و نیم آرامش سیاسی-اقتصادی حالا وارد دوره‌ای از آشوب و بی‌نظمی می‌شود که تجربه آن را در سال‌های قبل از ۲۰۰۵ داشت.

دریچه

امریکا نفت عراق را خیلی دوست دارد

مقامات و دولت‌های متوالی امریکا تا قبل از دولت دونالد ترامپ عموماً انکار کرده‌اند که یکی از علل اصلی حضورشان در عراق، تصاحب ذخایر نفتی است اما دولت فعلی آشکارا گفته چقدر نفت عراق و سوریه را دوست دارد.

«طلای سیاه» (نفت) همیشه یکی از چند انگیزه بسیار واقعی دولت‌های پیاپی امریکا برای حضور در غرب آسیا بوده و تا الان هم هست؛ هر چند برخی سیاسیون امریکا این گزاره را تکذیب کنند، عملکرد آنان دقیقاً آن را اثبات کرده و می‌کند. قدیم‌تر می‌گفتند، هر کس بر قلب زمین مسلط باشد بر دنیا مسلط است، اما نفت‌دوستان امریکایی می‌گویند هر کس بر منابع نفت دنیا مسلط باشد، بر کل دنیا مسلط خواهد بود. «تأثیر نفت منحصر به نظام اقتصادی جهان و تجارت بین‌الملل، نیست بلکه شامل همه مظاهر تمدنی معاصر می‌شود و تقریباً نمی‌توان نفت را از آن جدا کرد.» به همین دلیل یکی از انگیزه‌های اصلی امریکا از حضور در افغانستان را تضمین امنیت نفت خلیج فارس برای خودش می‌دانند یا تضمین انتقال ذخایر نفتی عراق که بیش از ۱۰۰ میلیارد بشکه تخمین زده شده است. نشریه «اِیل اَند گَز» در سال ۲۰۰۳ در گزارشی، ذخایر نفتی عراق را ۱۱۵ میلیارد بشکه برآورد کرده که این مقدار، عراق را بعد از عربستان سعودی و کانادا در جایگاه سومین کشور دارنده بزرگ‌ترین ذخایر نفتی قطعی دنیا قرار می‌دهد.

اکتشاف نفت عراق در حد و اندازه تجاری، اولین بار چهاردهم اکتبر ۱۹۲۷ در کرکوک و توسط یک شرکت نفت ترکیه‌ای (بعداً به نام شرکت نفت عراق تغییر کرد) صورت گرفت. این اکتشاف اشتهای قدرت‌هایی مثل بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان و امریکا را برای رقابت در تصاحب سهم بیشتر باز کرد». در سال ۱۹۲۸ انگلیس، شرکتی برای تصاحب امتیازهای نفتی از عراق تأسیس و برای آن در می ۱۹۲۸ با ملک فیصل اول مذاکره و در آن پیشنهاد وام ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار پوندی به مدت ۳۰ سال و تأسیس خط آهنی از عراق تا مدیترانه ارائه کرد. در مقابل کسانی که می‌گویند یکی از علل اصلی حمله امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ نفت این کشور است، برخی دیگر معتقدند نفت عراق از زمان عملیات «توفان صحرا» در سال ۱۹۹۱ و حتی قبل‌تر از آن در اختیار امریکا بوده است.

انس بن فیصل الحجی اقتصاددان عراقی می‌گوید: «معقول نیست که امریکا جنگی سخت را که میلیاردها دلار هزینه و هزاران کشته روی دستش بگذارد، برای کسب چیزی راه انداخته باشد که قبل‌تر از آن، آن چیز در اختیارش بوده است. امریکا از سال ۱۹۹۱ که صدام را از کویت بیرون کرد و شروطی سخت بر او تحمیل و تحریم‌های اقتصادی سازمان ملل را بر او اعمال کرد، بر نفت عراق مسلط شده بود.»

انس می‌گوید: حتی قبل از حمله عراق به کویت، شرکت‌های امریکایی در عراق بودند تا بخش اعظمی از نفت عراق را تحت کنترل بگیرند زمانی که در سال ۱۹۸۷ قراردادهایی بزرگ با دولت وقت عراق بسته بودند. این قراردادها سه تا چهار برابر قراردادهای مشابه امریکا در دیگر نقاط دنیا، سود داشت اما حمله عراق به کویت، این قراردادها را متوقف کرد هر چند این شرکت‌ها، بعداً خسارت‌هایی هنگفت بابت این توقف دریافت کردند. امریکا قبل از اشغال عراق، در سال ۱۹۹۶ از طریق برنامه «نفت مقابل غذا»، نفت این کشور را تحت کنترل گرفته و قبل‌تر از آن در سال ۱۹۹۱ این کار را آغاز کرده بود. واشنگتن نه تنها از سال ۱۹۹۶ سیطره خود بر نفت عراق را تحکیم کرد، بلکه با تعیین تکلیف کردن برای عراق مبنی بر اینکه با چه شرکت‌های نفتی کار کند یا چه حوزه‌های نفتی نیازمند تعمیر و چه قطعات یدکی برای تأسیسات باید وارد کند، نرخ‌گذاری و میزان صادرات و چگونگی هزینه‌کرد آن را بر عراق، تحمیل کرد. تا دیروز مقاماتی امریکایی مثل «باراک اوباما» این واقعیت را تکذیب می‌کردند که یکی از اهداف حضور امریکا در منطقه، مثل کشورهای عراق و سوریه، تضمین تصاحب نفت آنهاست. قبل‌تر از او، جیمی کارتر (۲۰۰۲) کسانی را که سیاست امریکا در قبال عراق را بر مبنای منافع نفتی تفسیر می‌کردند، «احمق» می‌خواند اما امروز دونالد ترامپ این واقعیت را با صراحت بر زبان می‌آورد و بارها گفته نفت عراق و سوریه برای امریکا مهم است و اخیراً درباره نفت سوریه گفت «ما آن را عرضه خواهیم کرد». واقعیت این است که امریکا نفت عراق را خیلی دوست دارد.

علاوه بر تأیید صریح دونالد ترامپ، مارس سال ۲۰۰۱ اسپنسر آبراهام اولین وزیر انرژی دولت جرج بوش پسر گفته بود «امریکا با بحرانی بزرگ در کسب انرژی در دو دهه آینده روبه‌روست. هر گونه ناکامی در این چالش، اقتصاد و امنیت ملی ما را در معرض خطر قرار می‌دهد و سبک زندگی ما را به معنای واقعی کلمه، تغییر خواهد داد». این اعتراف صریح وزیر امریکایی، اوج نیازمندی این کشور به نفت خاورمیانه را نشان می‌دهد. دو سال بعد از این حرف، امریکا، عراق را اشغال کرد. صراحت دولت امریکا به ریاست ترامپ در تلاش برای تصاحب نفت عراق و سوریه به جایی رسیده که «مولود چاووش‌اوغلو» وزیر خارجه ترکیه گفت: «آنها [امریکا] صراحتاً اذعان می‌کنند که برای خاطر ذخایر نفتی در آنجا [سوریه] هستند. از کشوری داریم حرف می‌زنیم که انکار نمی‌کند حضورش در آنجا [سوریه] برای سیطره بر مخازن نفت آنجاست. امریکایی‌ها از هزاران کیلومتر دورتر به اینجا آمده‌اند تا برای نفت سوریه نقشه بکشند.»

«محمد مجذوب» حقوقدان لبنانی و رئیس پیشین «دانشگاه لبنان» می‌نویسد: «در جریان جنگ عراق علیه ایران، یکی از دلمشغولی‌های ایالات متحده و اذناب آن... مثل شرکت‌های نفتی بزرگ مرتبط یا همدست با امریکا نفت بود. در طول جنگ عراق علیه ایران، هر رفتار یا اظهارنظر یا تحرک دولت امریکا بوی نفت می‌داد... این کشور از زمان تجاوز سه‌جانبه به مصر در سال ۱۹۵۶ دنبال تضعیف نفوذ بریتانیا و فرانسه در منطقه عربی بوده تا مقدمه استیلای خود بر منابع انرژی را فراهم کند و پس از آن ثروت نفتی آن را که حدود سه چهارم ذخایر نفتی جهان است، تحت کنترل بگیرد. واشنگتن تصور می‌کرد هر کس نفت را در اختیار بگیرد، قدرت را در اختیار خواهد گرفت و قدرت، یگانه راه تکیه زدن بر تخت قدرت جهانی است.»

نفت عراق در سال ۱۹۷۲ ملی اعلام شد و تا قبل از آن شرکت‌های نفتی خارجی صاحب سه چهارم شرکت نفت عراق بودند که به معنای در اختیار داشتن کل نفت عراق بود. در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سده ۲۰ میلادی، رقابت نفتی در عراق میان کشورهای فرانسه، روسیه، ژاپن و چین داغ شد اما تحریم‌های بین‌المللی که از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳ بر عراق اعمال شد، سود سرشار این صنعت در عراق را روانه امریکا کرد. در چنین شرایطی امریکا در سایه ریاست دونالد ترامپ سعی می‌کند، صادرات نفت عراق به خود را به حال تضمین شده نگاه دارد. مرکز پژوهش‌های «الشرق الاوسط» ژانویه ۲۰۱۹ گزارشی منتشر و در آن اعلام کرد، اتفاقات اخیر امریکا را واداشته برای تضمین حفظ بازار نفت و گاز برای خود، با قدرت به عراق بازگردد... و بازوهای ایران در آن را قطع کند... فعالیت داعش در عراق، از توجیهات اصلی امریکا برای بازگشت [و ماندن] در عراق است هر چند برخی دلیل اصلی را تحریم‌های اقتصادی ایران و قصد امریکا برای محدود کردن نفوذ ایران در عراق و منطقه می‌دانند.

درست است که نفت تنها علت حضور امریکا در عراق نیست اما هر قدر هم این علت بزرگ را تکذیب کنند، افکار عمومی آن را نخواهند پذیرفت به‌خصوص زمانی که مسئولان امریکایی خودشان به آن اذعان می‌کنند. مثلاً در ماه می ۲۰۰۳ زمانی که «پل ولفوویتز» معاون وقت وزیر دفاع امریکا در کنفرانسی خبری در حاشیه اجلاس دفاع آسیا سخن می‌گفت، در پاسخ به سؤالی مبنی بر اینکه چرا امریکا کشوری مثل عراق را اشغال کرد نه کره شمالی را، گفت: «تفاوت اصلی میان کره شمالی و عراق این است که عراق روی دریایی از نفت شناور است». هر چند مقامات امریکایی به شکل متوالی تمایلشان به تصاحب نفت عراق را انکار کرده‌اند اما رفتارشان تا امروز و رئیس جمهور صریح‌شان دونالد ترامپ، امروز به صراحت می‌گوید که امریکا نفت عراق را خیلی دارد.

منبع: خبرگزاری فارس